

ماهنامه اجتماعی - فرهنگی
سال اول، شماره ۵، مهر ۱۳۹۵
۱۶ صفحه، ۱۰۰۰ تومان

آوازی همپاری



جدال نان و بی سوادی در غربت به از جدال وطن

مرتضی گره سکونتگاهی در گرداب مشکلات



آوازی همپاری

ماهنامه اجتماعی - فرهنگی، شماره ۵، مهر ۱۳۹۵
صاحب امتیاز، مدیر مسئول و سردبیر:

مهرزاد شفیق پور

ویراستار:

فریبا اعظمی

آدرس نشریه:

تهران، اندیشه، فاز ۲، میدان مادر، بلوار نیایش،
مجتمع نیایش، بلوک ۵A، طبقه ۴، واحد ۱۶.

کد پستی ۳۱۶۹۹۷۶۹۸۴

تلفن:

۰۲۱۶۵۵۰۶۸۰۱-۰۹۱۰۶۶۰۱۳۰۹

پست الکترونیک:

avayehamyari@gmail.com

آدرس سایت:

www.avayehamyari.ir

لیتوگرافی و چاپ:

آیین چاپ، تهران، خیابان انقلاب، پل چوبی، نبش خیابان اعتمادی،

پلاک ۲۴۰، کد پستی ۱۱۴۹۶۷۸۵۱۱

تلفن چاپخانه:

۰۲۱۷۷۵۲۰۰۳۵

همراه شو

ای همنوع، ای هم وطن

همراه و همیار من تویی

درد من، درد توست

گریه من، گریه توست

خنده من، خنده توست

شادی من، شادی توست

بیا که امروز

همراه و یار هم باشیم

که فردا دیر است

سایه ساران وطن

۴ « جدال نان و بی سوادی غربت به از جدال وطن

اجتماع

۹ « مرتضی کرد سکونتگاهی در گرداب مشکلات

آسیب شناسی اجتماعی

۱۳ « آسیب شناسی ازدواج زودهنگام دختران

دانش آموز



جدال نان و بی سوادی در غربت به از جدال وطن

مهرزاد شفیع پور

عبدالرحیم رحیمی معلمی از دیار کابل که آوارگی را بر جدال وطن ترجیح داد و به جدال نان و مبارزه با بیسوادی در غربت پرداخت. مبارزی نستوه که درعین رنج و آوارگی تصمیم به جدال با بی سوادی کودکان افغان و ایرانی بازمانده از تحصیل گرفت. وی تاکنون نزدیک به پنج هزار کودک و نوجوان باز مانده از تحصیل در سطح محله دروازه غار را در قالب مدارس خودگردان تحت پوشش و آموزش سوادآموزی خود قرار داده است. این معلم پس از تعطیلی و عدم اجازه فعالیت به مدارس خودگردانش از پای ننشست و با مدارس زیرزمینی کار خود را ادامه داد تا اینکه مدرسه زیرزمینی اش نیز توسط اماکن نیروی انتظامی تعطیل می شود. وی پس از این دوران دست به دامن سازمان یونیسف شد اما راه بجایی نمی برد اما در عوض یونیسف از زحمات وی تقدیر به عمل می آورد.

او پس از تعطیلی مدارس خودگردانش در سال ۱۳۸۶ دو سال خانه نشین می شود. در سال ۱۳۸۸ وارد انجمن خانه کودک شوش شده و برنامه های آموزشی و ورزشی بچه ها را از طریق این انجمن پیگیری می کند. وی اکنون روزانه ۱۲ ساعت مشغول آموزش و تربیت کودک دروازه غار است. روزانه ۸ ساعت به طور رسمی در خانه کودک شوش و شبانه ۴ ساعت به طور غیررسمی در خانه ای قدیمی اطراف محل سکونتش به بچه های کار آموزش قرآن و سواد آموزی می دهد. در روزهای تعطیل رسمی نیز مشغول آموزش فوتبال و ورزش های رزمی به بچه های دروازه غار است. آنچه در ادامه این نوشتار می خوانید، شرح مختصری است از زوایای زندگی این قهرمان واقعی در مبارزه با بی سوادی فرزندان این مرز و بوم و فرزندان ناخوانده آن.

جدال جان در وطن ترجیح می دهد. او پس از مهاجرت دومش به ایران بعد از تصرف کابل توسط طالبان (۱۳۷۵) از سال ۱۳۷۷ ساکن محله دروازه غار تهران می شود. وی طی این سالها ضمن کشیدن سختی های زیادی چون بیکاری و مشکلات معیشتی بر سر راه خانواده اش، توانسته خدمات ارزنده ای به ساکنین این محله

بیش از چهار دهه جنگ، کشتار، ویرانی، فقر و بیسوادی موجب شده که میلیون ها انسان از افغانستان سرزمین تمدن و فرهنگ، آواره دیار غربت در کشورهای همسایه تا دوردسترس ترین نقاط کره زمین شوند. عبدالرحیم رحیمی تحصیلکرده و معلم اهل کابل یکی از میلیون ها انسانی است که سختی آوارگی و غربت را به

داشته باشم. لذا گفتگویی کوتاه در حد معرفی و گرفتن شماره تلفن با هم داشتیم و آن روز سرآغاز آشنایی من با این معلم دلسوز، خوش بیان و مهربان اهل کابل و ساکن تهران شد.

مراجعات مکرر من به انجمن خانه کودک شوش، بابت پیگیری مشکلات آن از طرف دفتر نوسازی محله هرنندی، در آن روزها موجب گردید که بیشتر با آقای رحیمی آشنا شوم. بنابراین هر چه بیشتر با او در رو و رو و هم صحبت می شدم، زوایای زندگی و فعالیت های اجتماعی این معلم جذابیت بیشتری برایم داشت و بیشتر مشتاق دیدنش می شدم.

در آن ایام با همراهی او پیگیر مشکلات انجمن خانه کودک شوش از جمله جلب موافقت مدیران ورزشگاه نایبانیان هرنندی به منظور در اختیار گذاشتن زمین چمن آن ورزشگاه به صورت رایگان برای تمرینات تیم فوتبال خانه کودک شوش بودم. بعد از گذشت چند وقت او را در کارگاههای آموزش توانمندسازی که توسط خانه خورشید دروازه غار در پایگاه اجتماعی محله هرنندی برگزار می شد دیدم، مثل همیشه خنده رو و سرشار از انرژی مثبت.

از آن روزها دو سال گذشت تا اینکه امسال در آخرین روزهای شهریور ۹۵ وی را در کوچه پس کوچه های دروازه غار به صورت اتفاقی دیدم. بسیار خوشحال شدم او را پس از دو سال و اندی دوباره دیدم. یکی از ویژگی های این مرد همانا خوش رویی و مهربان بودنش است که همواره خنده بر لبانش جاریست. از وی خواستم برای مصاحبه وقتی در اختیارم بگذارد که با کمال خوش رویی پذیرفت و گفت: «هر موقع اراده کردی، بیایید منزل در خدمتیم.» پس از چند هفته، روز ۲۰ مهر ۹۵ برای تعیین روز و ساعت مصاحبه با وی تماس گرفتم و قرار بر این شد که من بعد از ظهر روز

عرضه کند. این معلم مهاجر توانسته در طول این سالها نزدیک به پنج هزار کودک بیسواد یا بازمانده از تحصیل را در مسیر آموختن سواد و یا افزایش سطح تحصیلات، مهارت های زندگی و آموزش های دینی هدایت کند.

اولین باری که با وی آشنا شدم تیرماه سال ۱۳۹۳ بود. در یکی از آن روزها همراه با نماینده شهردار تهران و مدیر عامل گروه هنگام (مجری طرح آمایش منطقه ۱۲ شهر تهران) جهت بازدید از انجمن خانه کودک شوش رفته بودم. هدف از بازدید، بررسی طرح واگذاری زمین کوچک فوتبال پارک هرنندی جهت هوا خوری و بازی بچه های این انجمن به علت نداشتن حیاط بود.

در این هنگام مرد میانسالی خودش را به من نزدیک کرد و با خوش رویی تمام گفت: «این زمین فوتبال تنها جایی است که بچه ها در آن بازی می کنند اگر آن را خراب کنید، بچه های محله دیگر جایی برای بازی کردن ندارند؛ خواهشاً اگر امکان دارد آنرا خراب نکنید.» من نیز به او توضیح دادم که قرار نیست که زمین بازی خراب شود، فقط می خواهیم یک درب ورودی بین زمین و سالن انجمن ایجاد شود و در ایام و ساعات حضور بچه ها در انجمن، درب ورودی زمین از طرف پارک بسته و درب ورودی آن از طرف سالن انجمن باز شود تا بچه ها بتوانند از فضای آن استفاده کنند و در مابقی ایام و ساعات در اختیار عموم است. با این توضیحات توانستم تا حدودی نگرانی وی را برطرف کنم.

دغدغه وی نسبت به بچه های محله جالب بود و من را کنجکاو کرد تا در مورد وی پرس و جویی داشته باشم. از خانم حیدری مدیر اجرایی وقت انجمن پرسیدم: این آقا را می شناسید که در جواب گفتند: «آره آقای رحیمی اند، ایشان همکار ما و معلم انجمن هستند.» در پایان هنگام رفتن تصمیم گرفتم با او صحبتی



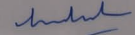
Tehran, 26 May 2015

Dear Mr. Abdolrahim Rafiimi,

I would like to express my appreciation for your kind efforts and excellent cooperation presented during the piloting of the "Life Skills Training Package for Street Children" in course of 2013-2015.

During the implementation process, you have demonstrated impressive working capacities and skills, dedication and high team work spirit even in difficult circumstances.

Yours sincerely,



Leik Boonwaat
Representative

No.2, Beheshti Deadend, Eram St., Shahid Kholami St., Vanak Sq. Tehran 1994715311, Iran
P.O. Box 15875-4557, Telephone: (+98-21) 8887 8377-83 Telefax: (+98-21) 88796700
E-Mail: lo.iran@unodc.org

تقدیرنامه

جناب آقای عبدالرحیم رحیمی (رئیس فنیکی بک یک جیتسو MMA)

بدینوسیله از زحمات و همکاری بی دریغ حضرتعالی در

جهت رشد و اعلائی ورزش رزمی بک یک جیتسو MMA

صمیمانه تقدیر و تشکر می گردد، پیروزی و موفقیت

روز افزون شمار از درگاه ایزدمنان خواستاریم.

رئیس سبک کیک جیتسو MMA
فدراسیون ورزشهای رزمی ایران

فرهاد امیری
نماینده سبک کیک جیتسو MMA
انجمن قانونی افغانستان در ایران



دیدن این آلبوم و پی بردن به فعالیت های گسترده آقای رحیمی باعث شد که در مورد شرح زندگی وی قبل از ورودش به ایران بپرسم و بگویم چرا تصمیم به ترک وطن گرفت؟ او در پاسخ می گوید: «سال ۱۳۴۵ در شهر کابل در یک خانواده با سواد و متدین متولد شدم. پدرم صنعتگر و فروشنده فرش بود. همچنین عضو شورا و معتمدین محله بود. او سواد قرآنی داشت و در سن ۶۵ سالگی فوت کردند. من فارغ التحصیل دانشگاه تربیت معلم کابل در رشته علوم انسانی هستم. شغل من معلمی و صنعتگری فرش است.

مهاجرت من به ایران در دو مقطع بوده یکی از سال ۱۳۶۵ تا ۱۳۷۲ و دیگری از سال ۱۳۷۷ تاکنون. با توجه به اینکه جنگ داخلی افغانستان تمام شدنی نبود وضعیت کابل زیر حملات موشکی مجاهدین روز به روز وخیم تر می شد از ترس جان همراه با خانواده تصمیم به ترک وطن گرفتیم و به پیشاور پاکستان مهاجرت کردیم. آنجا زندگی سختی داشتیم، خصوصاً آب و هوای پیشاور بسیار گرم و آزار دهنده بود. من در آنجا معلم بودم، در مدارس افغانی بچه ها را درس می دادم. تا اینکه یکی دو بار به پیشنهاد دایی ام که شرایط زندگی در ایران را بهتر می دانست، تصمیم گرفتم خانواده ام را به سوی ایران ترک کنم.

در سال ۱۳۶۵ ابتدا وارد اردوگاه زاهدان شدیم و پس از یک هفته ما را به اردوگاه کرمان منتقل کردند و پس از ده روز اقامت در کرمان به تهران آمدم و در خیابان پاکستان تهران در یک خانه مجردی با هموطنانم زندگی می کردم. سرکارگر ساختمان بودم و شرایط سختی را پشت سر گذاشتم. بعد از خروج نیروهای شوروی و تصرف کابل توسط مجاهدین وضعیت کشور یک مقدار به حالت عادی برگشت من تصمیم به بازگشت گرفتم. سال ۱۳۷۲ دوباره به کابل برگشتم و ازدواج کردم. در کابل مشغول صنعت فرش شدم و زندگی تقریباً آرامی داشتیم تا اینکه طالبان کابل را

پنج شنبه (۲۲ مهر ۹۵) برای گفتگو با وی به منزلشان بروم. بالاخره روز پنج شنبه فراسید من نیز دوربین و دستگاه ضبط صوت خود را برداشتم و روانه منزل ایشان شدم. منزل فعلی عبدالرحیم واقع در محله دوازه غار، خیابان معروف خانی است. وی اکنون با خانواده اش در یک آپارتمان نوساز زندگی می کند.

عبدالرحیم در وسط کوچه تقریباً باریک که آپارتمان محل سکونتش در آن واقع شده به استقبال من می آید. به خاطر فوت برادرش لباس سیاه به تن دارد. به او تسلیت می گویم. وی همچون گذشته با روی خوش پاسخ می دهد و ضمن خوش آمد گویی من را به سوی منزلشان در طبقه دوم هدایت می کند. از در که وارد می شوم با اعضای خانواده او روبرو می شوم، فضای خانه تقریباً بزرگ و تمیز است با مبلمانی ساده و پرده هایی رنگارنگ که بسیار دلنشین است. بچه ها و مادرشان همچون پدر خانواده با خوش رویی تمام از ورود من به خانه شان استقبال می کنند. با اینکه پدر خانواده برادرش و بچه ها عمویشان را در کابل به تازگی به علت سکت قلبی از دست داده بودند اما غم از دست دادن عزیزشان که در غربت غمی جان کاست، باعث نمی شود که رسم میهمان نوازیشان را به جا نیاورند. آنان با پذیرایی خوبشان از لحظه ورود تا خروج من از خانه شان چنان گرم و صمیمی برخورد کردن که بسیار احساس راحتی می کردم.

پس از احوال پرسی عبدالرحیم به سراغ آلبوم و اسناد فعالیت های آموزشی، فرهنگی، ورزشی و تقدیرنامه هایی مختلفی که از سازمان ها و نهادهای بین المللی و ایران (یونسف، سفارت افغانستان، فدراسیون ورزشهای رزمی ایران، شهرداری، آموزش و پرورش، انجمن ها و...) دریافت کرده بود، می رود. دیدن آلبوم و این همه فعالیت مدنی برای من جالب بود قطعاً برای خود آقای رحیمی نیز جالب بود به نوعی تجدید خاطرات و فعالیت های گذشته اش بود.

دستمزد کارگران رفوگر روزی ۱۰۰۰ تومان بود، اما صاحب کارم به علت مهارت بیشتر من، روزی ۱۲۰۰ تومان به من پرداخت می کرد. مدتی در این مغازه کار کردم سپس در یک کارگاه فرش در حوالی میدان محمدیه مشغول به کار شدم. در آنجا دستمزم سه برابر شد و رئیس کارگاه باز به خطر مهارتم روزی ۳۰۰۰ تومان به من حقوق می داد. بنابراین به مرور بار مشکلات مادی از روی دوشمان کمتر شد.»

عبدالرحیم در حال حاضر صاحب سه فرزند پسر و دو فرزند دختر است. فرزند بزرگ او حامد ۲۲ سال دارد. وی دانش آموز ممتاز رشته ریاضی بوده و سال گذشته با موج مهاجرت به سوی اروپا روانه کشور سوئد شده. در آنجا توانسته در رشته برق بورس شود و در حال حاضر مشغول به ادامه تحصیل می باشد.

دو پسر دیگر او یکی کلاس هشتم و دیگری کلاس ششم ابتدایی هستند و هر دوی آنها برای کمک به اقتصاد خانواده کار می کنند زیرا تأمین معاش و تحصیل یک خانواده مستأجر شش نفره کاری بس دشوار است. دختران عبدالرحیم هر دو محصل اند یکی سوم دبیرستان و دیگری ششم ابتدایی.

رزقونه سلیمانی همسر عبدالرحیم، روزگاری در کابل پرستار بوده و چند سالی معلم و همکار عبدالرحیم بوده و در مدارس خودگران او تدریس کرده در حال حاضر خانه نشین است. رفتن به پارک خزان و رازی در برخی روزها که پدر خانواده سرش خلوت است، تنها تفریح این خانواده است. عبدالرحیم بیشتر وقت خود را صرف تدریس و آموزش می کند و در صورت فرصت به مطالعه کتب علمی و تاریخی می پردازد. او بیشتر علاقمند به مطالعه تاریخ ایران است. وی مهم ترین ویژگی مردم ایران را صلح دوستی آنان می داند. عبدالرحیم اهل ورزش هم هست. دوره آموزش های رزمی را دیده است.

او یکی از افراد صاحب نفوذ در بین کودکان و نوجوانان دروازه غار است. تیم های ورزشی زیادی در محله دروازه غار تشکیل

تصرف کردن و شرایط زندگی دوباره از قبل آشفته تر شد و این شد که برای دومین بار در اواخر سال ۱۳۷۵ تصمیم به ترک کابل گرفتم. همراه با زن و بچه روانه دیار غربت در پاکستان شدیم. تا پایان سال ۱۳۷۶ در پاکستان بودیم. از سال ۱۳۷۷ وارد ایران شدیم و از آن زمان تا کنون ساکن محله دروازه غار هستیم.»

عبدالرحیم مرد روزهای سخت است. هیچ وقت خسته نشده و نخواهد شد. نه روزهای سخت افغانستان و نه روزهای آوارگی در غربت هیچ گاه او را به زانو در نیاورده و هرگز ناامید نشده است. از روزهای سخت زندگی در ایران همراه با همسر و بچه هایش می گوید: «در بدو ورودم به دروازه غار یک اتاق کوچکی اجاره کردم با ماهی ۱۸ هزار تومان اجاره و ۱۰۰ هزار تومان پول پیش. وسایل خاصی برای زندگی کردن نداشتیم.»

شغل اول من سیگار فروشی بود. یک شب یکی از مامورین شهرداری داخل میدان قیام جعبه سیگار را از من گرفت. از میدان قیام تا شهرداری ناحیه چهار دنبالش کردم. کلی از او خواهش کردم که سیگارهای من را مصادره نکند زیرا وضعیت من با سایر افراد فرق دارد، اما مامور شهرداری قبول نکرد، نهایتاً همراه او به شهرداری و پیش شهردار ناحیه رفتم. شهردار ناحیه به من گفت: این کار شما غیرقانونی است و من به او توضیح دادم که این شغل من نیست از سراجبار و نداشتن خرجی برای زن و بچه ام مجبور به این کار شدم. شغل اصلی من معلمی است.

شهردار پس از شنیدن حرفهایم یک مجله را از روی میز برداشت و یک متن انگلیسی را جلوی من گذاشت و گفت: اگر راست می گویی معلم هستی این متن را بخوان؛ متن انگلیسی را برایش خواندم و چند خطش را ترجمه کردم. پس از این ماجرا شهردار دستور داد سیگارها را به من تحویل دهند. از آن شب به بعد تصمیم گرفتم، بروم دنبال یک کار آبرومند. فردای آن شب رفتم بازار فرش تهران دنبال کار که خوشبختانه توانستم در پاشاژ طاق باز در یک مغازه فرش فروشی مشغول به کار رفوگری شوم. در آن ایام



حاضر تعدادی از آنها روانه اروپا از جمله فرانسه و آلمان شدند. آقای رحیمی هدف و انگیزه اش برای قدم گذاشتن در این مسیر را شرایط سخت و دشواری می داند که وی و خانواده اش تجربه کرده اند. او معتقد است که معلمین وارث پیامبرانند و باید در برابر بیسوادی جامعه احساس تکلیف کنند زیرا در جامعه بیسواد، چیزی جز رنج و مشقت به بار نخواهد نشست. رنج و مشقت مردم افغانستان را نیز ناشی از بیسوادی می داند. «آنچه مرا در این راه مصمم تر کرد شرایط سخت و ناگواری بود که من و خانواده ام پشت سر گذاشتیم.» عبدالرحیم معتقد است با توسل به امام رضا (ع) شرایط بدی را سپری کرده و به شکرانه نجات فرزندش از بیماری و مرگ و رهایی خانواده اش از فقر و گرسنگی تصمیم به آموزش بچه های بیسواد می گیرد.

عبدالرحیم اولین مدرسه خودگراش را در سال ۱۳۷۹ با مجوز سفارت افغانستان در محله دوازه غار واقع در خیابان صاحب جمع با ۳۰۰ دانش آموز راه می اندازد. او می گوید: «در سال دوم تعداد دانش آموزان مدرسه به ۴۵۰ نفر رسیدند. از سال سوم (۱۳۸۱) تا ۱۳۸۵) تعداد دانش آموزان به ۹۰۰ نفر افزایش یافتند. به همین خاطر ساختمان قدیمی دانشگاه مولوی را اجاره و آنرا بازسازی کردم. آن زمان ۲۵ معلم داشتم. از پایه اول ابتدایی تا سوم راهنمایی دانش آموز داشتیم. مدرسه در دو شفیت فعال بود، صبح دخترانه و عصر پسرانه. مدرسه با خودیاری و کمک بچه ها اداره می شد.

هر دانش آموز ماهیانه پنج هزار تومان شهریه پرداخت می کرد. معلمین حق تدریس بودند و بابت هر ساعت تدریس ۱۰۰۰ تومان دریافت می کردند.

اواخر سال ۱۳۸۵ دولت مدارس خودگران را جمع آوری کرد. من از سفارت افغانستان درخواست حفظ مجوز مدرسه ام کردم. سفارت تلاش کرد ولی دولت ایران موافقت نکرد و مدرسه تعطیل شد. پس از این اتفاق در کنار پارک بهاران دروازه غار یک زیر زمین اجاره کردم و مدرسه را با ۳۵۰ دانش آموز راه انداختم ولی اماکن نیروی انتظامی بعد از چند ماه به علت نداشتن مجوز آن را تعطیل کرد.»

از راز موفقیت او در جذب این همه کودک و نوجوان به کلاس های درس و مدرسه اش می پرسیم؟ او در پاسخ می گوید: «اول اینکه با آنها از هر طریقی بخصوص از راه سرگرمی و ورزش باید ارتباط برقرار کرد. دوم اینکه این بچه ها چون بیسواد بودند و به دنبال کار می گشتند؛ زمانی که به یک کارگاه یا فروشگاه مراجعه می کردند؛ به علت بیسوادی نمی توانستند کار پیدا کنند. به نوعی این احساس نیاز در درونشان پیدا می شد و مدارس ما تنها پایگاه آنان برای آموختن سواد بود. روی ذهنیت گروههای اولیه که با ما ارتباط برقرار می کردند، کار کردیم و اهمیت مهارت های زندگی و باسوادی را به آنان گوشزد می کردیم. این اقدامات باعث می شد که همین گروههای اولیه، بچه های بیسواد بیشتری را تشویق کنند که به ما مراجعه کنند.»

از عبدالرحیم در مورد نقش این اقداماتش در زندگی اش می پرسیم؟ «این بچه ها مثل یک درخت همیشه سایه شان بر سر من هست. امروز اگر من عزت و احترامی کسب کردم به خاطر این بچه هاست. امروزه اگر من در این محله با آرامش خاطر در کنار خانواده ام زندگی می کنم به خاطر وجود این بچه هاست. واقعا وجودشان برای من بزرگترین سرمایه است.»

داده و با حضورش در مسابقات مختلف توانسته رتبه های خوبی کسب کند. در ورزش های رزمی در مسابقات ۲۰۱۱ ارمنستان جزو سه تیم اول بود. او به خاطر فعالیت های ورزشی اش تقدیرنامه های زیادی گرفته است. عبدالرحیم یکی از اهداف خود در زمینه فعالیت های ورزشی و ایجاد تیم های ورزشی در بین نوجوانان و کودکان دروازه غار را، دور کردن آنها از مسئله اعتیاد و بزهکاری به خاطر آسیب زا بودن محیط زندگی شان می داند.

اعضای خانواده عبدالرحیم از اینکه سایه مردی چون او بالای سرشان است بسیار راضی اند. از جمله ویژگی های عبدالرحیم که مورد پسند همسرش می باشد، باسوادی و خلق و خوی خوب اوست.

همگی اعضا خانواده به اتفاق نظر، حاضر به ترک ایران نیستند. آنان ایرانیان را هم زبان، هم کیش خود دانسته لذا ایران را بهترین کشور برای محل زندگی خود می دانند. پدر خانواده به علت خاطرات بد گذشته و از دست دادن نزدیکان و اقوامش بازگشت به افغانستان و یا مهاجرت از ایران به سمت کشوری دیگر را ممکن نمی داند. عبدالرحیم و خانواده اش اکنون به محل زندگی شان عادت کرده اند و از وضع موجود رضایت نسبی دارند. آقای رحیمی در پاسخ به این سوال که چقدر از شرایط موجود و زندگی اش راضی است؟ می گوید: «این دوران بر من، همسر و بچه هایم به خاطر آوارگی، تنگدستی و زندگی در این محله بسیار سخت گذشت. در حال حاضر وضعیت مان نسبت به گذشته بهتر است. وضع زندگی یک مهاجر بهتر از موقعیت فعلی ما نمی شود. هر چند زندگی فعلی ما در حد متوسط هم نیست و در حد بخور و نمیر است اما همین که در آرامش زندگی می کنیم؛ راضی هستیم. هر چند مشکلات اساسی پابرجاست چون حق داشتن هیچ چیزی نداریم. ما حق مالکیت موتور، ماشین، خانه، تلفن و حتی یک دوچرخه را نداریم و حتی نمی توانیم خود را بیمه کنیم.»

آقای رحیمی مهم ترین دستاورد زندگی خود در این دوران را آموختن سواد و افزایش سطح معلومات پنج هزار کودک و نوجوان بیسواد یا بازمانده از تحصیل می داند. وی در این زمینه می گوید: «در این دوران خاطرات تلخ و شیرین زیادی را تجربه کردم اما شیرین ترین لحظات و خاطرات زندگی ام در عین شرایط سخت و دشوار، اوقاتی است که صرف آموختن سواد به این پنج هزار کودک و نوجوان کرده ام. بسیار خوشحالم که توانستم در این شرایط به این بچه ها کمک کنم تا بتوانند مسیر زندگی شان را خوب انتخاب کنند. در حال حاضر برخی از آنان دیپلم گرفتند و برخی دانشگاه رفتند. پنج نفرشان روزنامه نگاراند، دو نفرشان پزشک شدند و یک نفرشان مترجم زبان انگلیسی است. در حال



کادر آموزشی مدرسه محمد اکبر خان دروازه غار تهران با مدیریت عبدالرحیم رحیمی

مرتضی گرد سکونتگاهی در گرداب مشکلات

مهرزاد شفیع پور

مرتضی گرد، نه شهر است نه روستا و هیچ تعریفی برای آن وجود ندارد اما می توان گفت روستاشهری است بزرگ در کمربند جنوب غرب تهران در پایین دست آزاد راه آزادگان. مرتضی گرد به لحاظ تقسیمات کشوری یکی از روستاهای بخش آفتاب از توابع شهرستان تهران است. دو سوم نقشه این سکونتگاه، مربوط به ناحیه ۴ منطقه ۱۹ شهرداری تهران می باشد و یک سوم آن هم مربوط به دهیاری است.

طبق سرشماری نفوس و مسکن سال ۱۳۹۰ جمعیت این سکونتگاه ۸۲۱۷ نفر است که شامل ۲۲۴۹ خانوار می باشد. مرتضی گرد به لحاظ قابلیت های رشد و توسعه از یک طرف و نیز فعال بودن مؤلفه های موثر در رشد جمعیت، مهاجرت و نزدیکی به شهر تهران طی چند سال اخیر رشد بسیار سریعی را تجربه کرده است. در حال حاضر میزان جمعیت آن فراتر از رقم سال ۱۳۹۰ است. مرتضی گرد اکنون به پهنه گسترده ای از فقر تبدیل شده و مأمین مهاجرین فقیر شهر تهران و سایر شهرهای کشور است. در ادامه نگاهی داریم به زنجیره مشکلات این سکونتگاه که بزودی رهایی از آن امکانپذیر نیست.

مشکلات مرتضی گرد را به هم پاس می دهند. مرتضی گرد شهریست که با قانون ده اداره می شود یا می توان گفت: دهیست که حاضر به پذیرفتن قوانین شهری نیست.

در بدو ورود به مرتضی گرد آنچه نظر هر بیننده را جلب می کند، کیوسک امنیه ساختمان است. اگر سواره باشی و اولین بارت باشد که وارد این ده صاحب بارو و پاسبان شوی، نمی دانی که وظیفه این پاسبانان چیست. زیر چشمی تو را می پابند؛ تو منظورشان را نمی فهمی، ولی آنها سریعاً در مورد ورود تو به این ده تصمیم می گیرند. اگر ماشینت باری باشد، بی درنگ متوقفش می کنند و خدایی نکرده بارت سنگ، کلوخ، آجر، خاک، ماسه، میلگرد و یا تیر آهن باشد؛ از آن دروازه نخواهی گذشت، مگر اینکه مجوز

رشد بی رویه و ناموزون مرتضی گرد در چند سال اخیر موجب شده که ظرفیت ها، امکانات و خدمات زیرساختی آن (آب، برق، گاز، تلفن و...) جوابگوی این حجم از جمعیت نباشد. عدم کنترل و ساخت سازهای غیرقانونی و لجام گسیخته در این منطقه عامل اصلی وضع موجود است. این امر باعث شده که مسئولین مجبور به کنترل ساخت و سازهای مرتضی گرد شوند.

یکی از اقدامات مسئولین در این زمینه، محصور کردن این سکونتگاه است. آنان گرداگرد مرتضی گرد را حصار کشیده و برای دروازه های آن امنیه ساختمان گذاشتند. ورود مصالح ساختمانی به آن ممنوع و ساخت و ساز در آن تقریباً راکد است. مرتضی گرد امروزه با کوهی از مشکلات بلا تکلیف است. شهرداری و دهیاری





داشته باشی یا به قول ساکنین از زیر سیبل شان رد شوی. خدا را شکر ماشین ما سواری بود. جای زیادی برای قایم کردن میلگرد، تیر آهن، ماسه و آجر نداشت، پاسبان زیر چشمی به ما نظری می اندازد، منم منظورش را نمی گیرم. از دروازه شهر رد می شوم. طول خیابان اصلی شهر یا ده (فرقی ندارد هم شهر است و هم ده) از جهت شمال به جنوب طی می کنم.

نیم نگاهی به خیابان های اطراف آن می اندازم، اکثریت معابرش خاکی و خیلی باریکند و عین تنگ بهرام چوبین سر به فلک کشیدند، هر چه به سمت پایین دست نزدیکتر می شوی فقر خودش را بیشتر نمایان می سازد. درست که مرتضی گرد در حاشیه است اما او نیز برای خود حاشیه دارد. عین تهران و اکثر شهرهای کشور بالاشهر و پایین شهر دارد. شکاف طبقاتی در دل مرتضی گرد نیز رخنه کرده است. این ده بزرگ در بالادست برق، گاز، تلفن و میرآب دارد و برخی کوچه هایش آسفالت شدند اما پایین دستش نه آب دارد نه برق و نه گاز.

از شلوغی مرکز ده خارج می شوم و به انتهای آن در جنوبی ترین نقطه اش می رسم. خانه سازی از سمت جنوب مرتضی گرد تالبه شبکه عریض لوله های نفت توسعه یافته است. خانه سازی زیر شبکه برق فشار قوی و دکل های آن از دور خودنمایی می کند. مشغول عکاسی از حاشیه جنوبی شهرک هستم که مرد جوانی مرا صدا می زند که چکار می کنی، به چه منظور عکس می گیری؟ در جوابش گفتم: می خواهم این عکس ها را در مجله چاپ کنم و در مورد مشکلات اینجا گزارشی تهیه کنم.

لب جاده پشت فرمان نشسته و آهی می کشد. «اینجا پر از مشکل است، هیچی ندارد نه آب، نه برق، نه گاز، نه خیابان درست حسابی، اطراف خانه ها پر است از اشغال. هیچ کس به اینجا توجه نمی کند.» یعنی شما بدون برق زندگی می کنید؟ «نه برق... داریم. مردم خودشان پول روی هم گذاشتن یک ترانز برق خریدن و هر کس یک کابل به داخل خانه اش کشیده است.» اسم و فامیلش را

نمی گوید. ۴۵ سال دارد متأهل و اهل آذربایجان است. ۱۰ سال است، در این منطقه مستأجر است. «شغلم مسافر کشی با این لگن است. (پیکان مدل پایین) لامصب مسافر هم نیست. زندگی بخور و نمیری داریم. از سرناچاری اینجا آمدیم. دهات خودمان از اینجا بهتر بود. چون کار نبود مجبور شدیم و سر از اینجا در آوردیم.»

حریم سیم، پایین ترین و مخاطره آمیز ترین نقطه مرتضی گرد است،

به نقل از ساکنین بیش از ۴۵۰ خانوار در معرض خطرات کابل های برق فشار قوی قرار دارند. ارتفاع کابل های برق فشار قوی در این محل از سطح زمین و بام خانه ها زیاد نیست. در برخی نقاط فاصله کابل ها به سقف خانه ها به کمتر از دو متر می رسد. صدای جریان برق گوش خراش و کلافه کننده است. ساکنین به آن عادت کرده اند زیرا سقف بالای سرشان آنقدر برای آنان مهم است که این معضل و خطرات ناشی از آن را نادیده می گیرند.

گفتگویم با مرد جوان کنار جاده تمام می شود. ساعت ده و نیم صبح است. به سوی کارگران ساختمانی دم ورودی جنوب شهرک که چشم به راه روزیشان نشسته اند، حرکت می کنم به آنان نزدیک می شوم؛ چند نفرشان خیز بر می دارند و می گویند: کارگر می خواهی؟ در جوابشان گفتم: خیر، می خواهم چند دقیقه با شما صحبت کنم. از چند نفرشان پرسیدم ساکن محله هستید، همگی به اتفاق می گویند آره. آنها اکثرا اهل افغانستان بودند. کلافه اند از اینکه پاسی از روز گذشته و هنوز سرکار نرفتند «کار نیست،



مردم کوچه خودشان پول جمع و یک ماشین اجاره کردند که این زباله ها را به طور نامرتب جمع می کند. از مردم کوچه پول جمع کردیم یک چاه دستی برای آب خوردنمان زدیم. ۳۰ میلیون تومان هزینه برداشته است. الان آبش کفاف مردم کوچه را نمی دهد. با هزینه خودمان ترانز برق را تهیه کردیم. تا به حال دوبار سوخته مردم با هزینه خودشان مجدداً راه اندازیش کردند. یکی دیگر از معضلات ما وجود این کارگاههای مبل سازی است. اینجا محل سکونت ماست. سر و صدای این کارگاهها واقعاً آزار دهنده است. کارگرهای آنها بیشتر مجردند، شونئات را رعایت نمی کنند. اینجا زن و بچه ما زندگی می کند، چکار کنیم به کی شکایت ببریم.»

طبق آمار غیررسمی بیش از ۴۰ درصد خانه های مرتضی گرد غیرقانونی ساخته شده اند و خالی از سکنه هستند. به هر حال جداره بافت مرتضی گرد با نمای غیرمتعارف ناشی از واحدهای مسکونی و ریزدانی آنها نشان از عدم نظارت در ساخت سازها و رشد شبانه و بدون برنامه ریزی این سکونتگاه دارد.

یواش یواش همسایه های آقا سید، زن و مرد یکی یکی سر می رسند. خانم ها به وضعیت بهداشت و نبود امکانات بهداشتی و درمانی معترض هستند. چند کودک در جمع حضور پیدا می کنند؛ از دسترسی به محل درس خواندنشان می پرسیم؟ جواب می دهند: «مدرسه می روند آن هم محله خانی آباد تهران.» بزرگترها اظهار داشتند: اینجا مدرسه راهنمایی و دبیرستان پسرانه نداریم، بچه های پسر پس از گذراندن دوره دبستان برای ادامه تحصیل باید روانه صالح آباد یا خانی آباد شوند. مردی با موهای جو و گندمی بزرگ شده دروازه غار تهران، وارد بحث ما می شود. «در حال حاضر یکی از مشکلات ما بی گازی است. برای گرم کردن فضای خانه باید زمستان نفت سفید تهیه کنیم. برای تهیه نفت سفید اینقدر باید بیایم و برویم تا دهیاری یا بخشداری به ما یک حواله بدهد. آن وقت یه وانت بار کرایه

ساخت و ساز در اینجا خوابیده، دهیاری دو سال است مانع ورود مصالح به داخل شهرک می شود. این پاسبان ها را می بینی، کار و کاسبی ما را کساد کردند. نمی گذارند مصالح وارد شهرک شود. وقتی که مصالحی در کار نیست کسی کار نمی کند و کاسبی ما وابسته به ساخت و ساز است. کاری غیر از این هم بلد نیستیم.» علی کولیوند مرد سالخورده اهل لرستان از ناملایمت های زندگی و اجاره نشینی می نالد که یک جوان هم ولایتی او صحبتهایش را قطع می کند: «قبلاً خانه های اینجا به لحاظ اجاره خوب بودند. الان الکی مالکین اجاره ها را بالا کشیدن به خاطر اینکه یکی دو خیابان آن آسفالت شده، چه خبرست، مگر اینجا لوس آنجلس است.» او از بیکاری می نالد و می گوید: «برادران افغان کار ما را خراب کردند با هر قیمتی کار می کنند و ما باید بیکار باشیم.» جدل او با کارگر افغان باعث متشنج شدن فضا می شود. پس از آرام شدن فضا، از او می پرسیم که چرا ولایت خود نمی مانید و اونجا کار نمی کنید؟ علی کولیوند در جواب می گوید: «اونجا کار نیست، فقط کشاورزی بود که با خشکسالی از بین رفت. از سر خوشی به اینجا نیامدیم، بلکه از سر اجبار روانه دیار غربت شدیم. اینجا نیز شرایط زندگی خوبی نداریم ولی حداقل درآمدی داریم، یک خانه اجاره کردم با سختی پول اجاره و خورد و خوراک زن و بچه را تأمین می کنم.» در مورد مشکلات محله از او می پرسیم؟ «معضل بی آبی داریم، اینجا با تانکر آب می آورند آن هم دو سه روز یک بار و بین مردم توزیع می کنند. قطعی برق داریم، گاز نداریم و دسترسیمان به نفت سفید برای گرم کردن خانه ها بسیار سخت است. محله پر از کثافت شده و خیابان ها همه خاکی هستند.»

آقا سید ساکن کوچه ولیعصر ۳۵ که برای احداث چاه آب آشامیدنی و تهیه ترانز برق کوچه، تلاش زیادی کرده در رابطه با مشکلات محله می گوید: «مشکل اساس ما بی آبی، نداشتن انشعاب برق، لوله کشی گاز و عدم جمع آوری زباله هاست. این سطل زباله را می بینی، هفته ای هستش که تخلیه نشده و اطرافش پر از زباله شده. نه دهیاری و نه شهرداری هیچ کدام حاضر نیستند زباله ها را جمع آوری کنند.»



شدن ترددشان در روزهای بارانی می گویند. ریزدانگی، ناپایداری خانه ها از سر و روی آنها مشخص است. مردم این محل نیز از بی آبی و نداشتن گاز سخت در عذاب هستند. به نقل از ساکنین محله پول ترانز برق شان ۷۰ میلیون تومان بوده که تمامی پول را مردم خودشان تهیه کردند. اکثر ساکنین کنتور برق ندارند.

اصغر فرجیان از ساکن حریم سیم در خیابان ولیعصر ۱۶ «مسئولین به محله ما هیچ خدماتی نمی دهند. می گویند: سکونت شما در این نقطه غیر قانونی است. چرا زمانیکه ما به اینجا پناه آوردیم و تمام دارایی مان را صرف ساخت این خانه ها کردیم؛ نظارت و جلوگیری نکردید. حال ما باید به کجا پناه ببریم. به خدا دیگر خسته شدیم از این وضعیت»

طبق آمار غیررسمی بیش از ۴۰ درصد خانه های مرتضی گرد غیرقانونی ساخته شده اند و خالی از سکنه هستند. به هر حال جداره بافت مرتضی گرد با نمای غیرمتعارف ناشی از واحدهای مسکونی و ریزدانگی آنها نشان از عدم نظارت در ساخت سازها و رشد شبانه و بدون برنامه ریزی این سکونتگاه دارد.

آنچه که فضای این سکونتگاه را دلگیر و بی روح کرده است، نبود فضای سبز و مبلمان شهری است. تلفیق بافت مسکونی و کارگاهی، نبود بهداشت، نبود سیستم مناسب برای جمع آوری آبهای سطحی و فضلاب های خانگی، خاکی بودن معابر، بوی بد جوی های آب و مانداب ها از جمله مشکلات زیست محیطی مرتضی گرد است که به چشم می آیند و زندگی را بر مردم آن دوچندان دشوار ساخته است.

اکثریت مردم مرتضی گرد عمدتاً آذری زبانند. پس از آنان لرها، کردها، افغان ها و ترکمن ها در اکثریت هستند. شرایط سخت زندگی باعث وابستگی و همیاری در بین ساکنین برخی از مناطق آن در اموری چون ایجاد چاه آب و برق کشی به خانه ها شده است. عمده شاغلین مرتضی گرد در کارگاههای تولید مبلمان مشغول به کار هستند و مابقی کارگر فصلی اند. اکثریت مردم مرتضی گرد از محل زندگی شان ناراضی اند و تعلق خاطری به آن ندارند. اکثراً اذعان می کنند که به اجبار سر از اینجا در آورده و اکنون نه راه پس دارند و نه راه پیش.

کنیم، تازه برویم رباط کریم چهار گالن نفت سفید تهیه کنیم. من بزرگ شده دروازه غارم، حیف اون دروازه غار. داخل یکی از گودها زندگی می کردیم. ۱۰۰ پله می خورد می رفت پایین. داخل آن گودها ما آب و برق داشتیم، خیابان ها آسفالت و تمیز بودن. گاز نداشتیم ولی همه چیز دم دست بود. اینجا هیچی ندارد. ما به امید اینکه یک روزی اینجا آباد می شود، سالهاست صبر کردیم اما هنوز اتفاق خاصی نیفتاده. هر چه داشتیم صرف این خانه ها کردیم. الان هم راه بازگشتی وجود ندارد.»

حریم سیم، پایین ترین و مخاطره آمیزترین نقطه مرتضی گرد است، به نقل از ساکنین بیش از ۴۵۰ خانوار در معرض خطرات کابل های برق فشار قوی قرار دارند. ارتفاع کابل های برق فشار قوی در این محل از سطح زمین و بام خانه ها زیاد نیست. در برخی نقاط فاصله کابل ها به سقف خانه ها به کمتر از دو متر می رسد. صدای جریان برق گوش خراش و کلافه کننده است. ساکنین به آن عادت کرده اند زیرا سقف بالای سرشان آنقدر برای آنان مهم است که این معضل و خطرات ناشی از آن را نادیده می گیرند.

آنچه که فضای این سکونتگاه را دلگیر و بی روح کرده است، نبود فضای سبز

و مبلمان شهری است. تلفیق بافت مسکونی و کارگاهی،

نبود بهداشت، نبود سیستم مناسب

برای جمع آوری آبهای سطحی و فضلاب های

خانگی، خاکی بودن معابر،

بوی بد جوی های آب و مانداب ها از جمله مشکلات

زیست محیطی مرتضی گرد است

که به چشم می آیند و زندگی را بر مردم آن

دوچندان دشوار ساخته است.

قیمت زمین و خانه ها در حریم سیم به خاطر پستی زمین و دکل های برق پایین تر از سایر نقاط مرتضی گرد است. خیابان های این منطقه خاکی و پر از زباله های خانگی و تولید کنندگان مبل است. بوی تعفن جوی های آب آزار دهنده است. برخی خانه ها در معرض آبگرفتگی هستند. ساکنین از گل و لایی خیابان ها و سخت



آسیب شناسی ازدواج زود هنگام دختران دانش آموز



جمشید میرزایی _ بخش اول

ازدواج پدیده‌ای اجتماعی و امری مقدس است. هر پدیده اجتماعی (و ازدواج نیز که از این قاعده جدا نیست) متأثر از شرایط مکانی و زمانی خاص خود است. دیر زمانی بود که ازدواج کردن در سنین ۱۲ و ۱۳ سالگی نرم عمومی جامعه بود و ازدواج در سنین بالاتر از آن، امری غیرطبیعی و غیرنرمال بود. گسترش شهرنشینی، افزایش مدارس و میل به گسترش و کسب سواد، افزایش سطح تحصیلات، تغییر نگرش‌ها و... موجب بالارفتن سن ازدواج شد. در شرایطی که افزایش سن ازدواج، کاهش نرخ ازدواج و افزایش نرخ طلاق و... خانواده ایرانی را تهدید می‌کنند، اما موضوع "ازدواج در سنین پایین" در حال تبدیل شدن به یکی از مهم‌ترین مسائل حال حاضر جامعه ایرانی می‌شود. به طوری که امروزه شاهد ازدواج دختران مقطع متوسطه اول (در سنین ۱۲ و ۱۳ ساله) هستیم. در ادامه چند گزارش آماری را مرور می‌کنیم:

«سازمان یونسف با انتشار گزارشی اعلام کرده که هر سال در جهان ۱۵ میلیون دختر در سن خردسالی ازدواج می‌کنند و حق سلامتی، آموزش، تحصیل و فرصت‌ها از آن‌ها گرفته شده و کودکی‌شان دزدیده می‌شود و اگر کاری انجام نگیرد، تا سال ۲۰۳۰ هر سال ۱۵/۴ میلیون دختر خردسال ازدواج می‌کنند. در کشورهای درحال توسعه، از هر ۹ دختر یکی قبل از تولد ۱۵ سالگی‌اش ازدواج می‌کند و برخی عروس‌ها حداکثر ۸ یا ۹ سال دارند.» (روزنامه قانون، ۱۳۹۴/۱۲/۱۱)

«بر اساس گزارش‌های مندرج در سایت ثبت احوال تعداد ازدواج‌های پیش از سن قانونی ثبت شده در ۹ ماهه اول سال ۹۴ در گروه سنی بین ۱۵-۱۹ سال، ۱۳ هزار و ۳۳۸ و تعداد ثبت ازدواج‌ها در سنین زیر ۱۵ سال هم ۴ هزار و ۵۴۷ ثبت شده است. در ضمن در ۹ ماه سال ۱۳۹۴ بیشترین ترکیب ازدواج ثبت شده مربوط به ترکیب سنی ۲۰-۲۴ ساله و زنان ۱۵-۱۹ ساله بوده است که تعداد آن برابر با ۷۸ هزار و ۶۷۴ واقع است.» (سلیمانی، ۱۳۹۵: ۴)

«شیرین احمدنیا معاون پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی سازمان بهزیستی کشور اعلام کرد: ازدواج کودکان تبدیل به یک مسئله جهانی شده است و طبق آخرین آمار، ۷۰۰ میلیون زن در جهان هستند که

در سنین کودکی ازدواج کرده‌اند. بر اساس آمارها در کشورهای در حال توسعه از هر ۳ دختر یک نفر قبل از ۱۸ سالگی ازدواج می‌کند و ۲۰ کشوری که بالاترین نرخ شیوع ازدواج کودکان در آن‌ها وجود دارد، عبارتند از: نیجر، آفریقای مرکزی، چاد، بنگلادش، سودان جنوبی، مالی، بورکینافاسو، گینه، موزامبیک و... در ایران نیز تقریباً حدود ۱۷ درصد دختران پیش از رسیدن به سن ۱۸ سالگی ازدواج کرده‌اند، طبق آمار یونسف ۳ درصد از دختران هم پیش از رسیدن به سن ۱۵ سالگی ازدواج می‌کنند.» (احمد نیا به نقل از صباغی، ۱۳۹۵: ۵)

«در سال ۹۰ اخباری که از هرمزگان رسید نشان می‌داد که در سه شهر این استان پنج نفر زیر ۱۰ سال ازدواج کرده‌اند. این خبر از سوی مدیرکل ثبت‌احوال هرمزگان اعلام شد. این ازدواج‌ها در شهرستان‌هایی مانند بندرعباس، قشم و میناب به ثبت رسیده بود. در همین استان ۵۳۰ واقعه ازدواج کمتر از ۱۴ سال نیز به ثبت رسیده است.» (روزنامه قانون، ۱۳۹۴/۱۲/۱۱)

«بر اساس آمار رسمی ثبت احوال کردستان سال گذشته ازدواج ۱۰ کودک زیر ۱۰ سال در این استان به ثبت رسیده است و این به معنای زنگ خطر است.» (روزنامه آرمان، ۱۳۹۵/۳/۲۶)

مباحث قانونی و حقوقی دکتر سید علی کاظمی قاضی دادگستری، استاد دانشگاه و رئیس اداره مطالعات حقوقی و قضایی قوه قضاییه می‌گوید: به طور کلی چند سند بین‌المللی در زمینه سن ازدواج وجود دارد. یکی از آن‌ها کنوانسیون تعیین سن ازدواج است که کشور ما و عمدتاً کشورهای اسلامی به آن نپیوستند به علاوه چند سند تفصیلی دیگر در سطح بین‌الملل که سن ازدواج را حدود ۱۸ سال در نظر گرفته‌اند. آخرین اسنادی که از کمیته حقوق کودک و کمیته منع تبعیض علیه زنان مشاهده می‌کنیم نیز حداقل سن ازدواج را ۱۸ سال در نظر گرفته‌اند. اما در پیمان‌نامه حقوق کودک، صراحتاً در مورد سن ازدواج چیزی مطرح نشده فقط در این کنوانسیون آمده است سن ازدواج زمانی باید باشد که فرد (کودک) دارای قابلیت‌های لازم برای تشکیل زندگی باشد و در عین حال ازدواج به رشد کودک، پرورش و آموزش وی صدمه‌ای وارد نکند.

سابقاً در کشور ما ملاک ازدواج سن ۱۸ سال بود اما پس از انقلاب به سن بلوغ شرعی (۹ سال قمری در دختران و ۱۵ سال قمری در پسران) تغییر یافت، سال‌ها بعد مجمع تشخیص مصلحت نظام سن ازدواج برای دختران را ۱۳ سال و ۱۵ سال را برای

پسران عنوان کرد. اما قانونگذار اجازه داده که با سه شرط، زیر این سنین هم ازدواج صورت گیرد: ۱- مصلحت کودک اقتضا کند، ۲- پدر و مادر راضی باشند و ۳- اینکه دادگاه رضایت بدهد. (کازمی، ۱۳۹۵: ۵)

زمینه و عوامل مؤثر
حال سوال اینجاست که این گونه ازدواج‌ها بیشتر در چه نوع خانواده‌های شکل می‌گیرد؟ مطالعات نشان می‌دهد که ازدواج دختران در سنین کم و پایین در خانواده‌هایی که از لحاظ پایگاه اقتصادی - اجتماعی در سطح پایینی باشند و یا بد سرپرست (پدر معتاد، بیسواد یا کم سواد، بیمار روانی) باشند و یا کودک با یکی از والدین یا با پدر یا مادر ناتنی خود یا در خانواده پدربزرگ - مادر بزرگ زندگی می‌کنند، بیشتر است.

عوامل مؤثر بر پدیده ازدواج زود هنگام دختران را می‌توان به طور کلی در سه بخش دسته‌بندی کرد:

الف) فرهنگ و آداب، رسوم، سنن و عرف؛ به خصوص در میان اقوامی که هنوز متعصبانه خود را مقید به برخی از سنت‌هایشان می‌دانند. مثلاً "ما رسممان این است که دختر را زود به خانه شوهر بفرستیم". چشم هم چشمی و حس جاماندگی از دیگران را نیز می‌توان در این صورت‌بندی جای داد. مثلاً "چون برای دخترخاله‌اش هفته گذشته خواستگار آمده، ما نیز در اولین مواجهه خواستگار باید سریع دخترمان را شوهر بدهیم تا از دیگران جا نمانیم".

ب) عوامل اقتصادی و هزینه‌های معیشتی خانواده؛ حسین باهر معتقد است: «در بسیاری از مواقع با وقوع فقر، والدین بودن دختران را هزینه و بار اضافی بر هزینه خانوار محسوب کرده و با ازدواج او نه تنها بار هزینه را می‌کاهند بلکه گاه با ازدواج دخترشان با افراد مسن‌تر می‌توانند به زندگی اقتصادی و اجتماعی دختر و حتی خودشان نیز سامان بهتری دهند. در این اجتماعات ازدواج برای خانواده دختر به نوعی امتیاز اقتصادی نیز محسوب می‌شود. (باهر به نقل از روزنامه قانون، ۱۳۹۴/۱۲/۱۱) مطالعات میدانی ما نشان می‌دهد که زود شوهر دادن دختران الزاماً نتیجه‌اش کم کردن نانخور (به زعم بعضی خانواده‌ها) نیست. در ایام آغازین دوره نامزدی و عجله خانواده‌ها برای جاری ساختن صیغه عقد

و محرم شدن دختر و پسر، پس از مدتی این فرایند انجام می‌گیرد. با جاری شدن این عقد، خانواده جدیدی شکل می‌گیرد که سرپرستی آن بر عهده تازه داماد قرار می‌گیرد و بالتبع یارانه ۴۵۵۰۰ تومانی دختر که اکنون در ذیل سرپرستی خانواده جدید تعریف می‌شود، به حساب داماد واریز می‌شود. می‌بینیم عملاً خانواده دختر از یک سو از ۴۵۵۰۰ تومان درآمد ماهانه محروم می‌شوند و از طرف دیگر داماد جوان نیز تمایل دارد مدام به نامزد و نوعروس خود سرکشی کند و به اصطلاح بر سر خانواده پدرزن "چتر" شود. نتیجه اینکه نه تنها یک نانخور کم نشده بلکه یک نانخور نیز (به صورت غیر رسمی) اضافه شده است.

بسیاری از این دختران

ابتدا به ساکن هستند و الفبای ازدواج و زناشویی را نمی‌دانند و شوربختانه هیچ کس و هیچ نهادی هم مسائل زندگی مشترک را به آن‌ها آموزش نمی‌دهد
به طوری که در زندگی مشترک با مشکلات زیادی مواجه خواهند شد. واقعیت تلخ این است که ازدواج دختران در سنین کم که دارای شرایط ویژه‌ای نیز هستند، با توجه به ناتوانی و آمادگی نداشتن دختران کم سن و سال و پیچیدگی‌ها و مقتضیات جامعه کنونی ما، نمی‌تواند خانواده‌ای سالم و با نشاط و دارای کارویژه‌های نظیر محیط مناسب برای رشد و تربیت کودکان، همزیستی مسالمت‌آمیز و... را ایجاد کند.

ج) باورهای غلط رایج؛ مواردی نظیر دختر اگر زود ازدواج نکند می‌ترشد، قسمت اینجور بوده، ما همسن این‌ها بودیم دو تا بچه داشتیم و... برخی باورهای غلط دیگر نیز رایج است که بر مبنای آن و به زعم خود می‌خواهند دختران را از خطرات محیط و جامعه حفظ کنند. مثلاً برخی معتقدند دختر ۱۳-۱۴ ساله اگر زود ازدواج نکند در این جامعه پراز گرگ، به گناه می‌افتد!... شواهدی نیز در مورد بلوغ جسمی وجود دارد که برخی خانواده‌های عشایر اعتقاد دارند دختر باید

در خانواده شوهر به بلوغ برسد!

نوعروسان در مدرسه

حضور این دانش‌آموزان تازه متأهل شده (در قالب نامزدی، عقد موقت و صیغه محرمیت و...) در کنار سایر دانش‌آموزان تبعات منفی‌ای به همراه دارد. به هر حال باید پذیرفت دختری که در شرایط امروزی جامعه در سن ۱۲ سالگی (پایه هفتم) ازدواج می‌کند (چه عقد دائم چه موقت و صیغه محرمیت که در شناسنامه درج نمی‌شود و هیچ ممانعت قانونی برای ادامه تحصیل چنین افرادی در مدارس عادی روزانه نمی‌تواند وجود داشته باشد) و با توجه به خصوصیات کودکان در این سن، صاحب دنیای روحی متفاوتی و تجربیات جدیدی از زندگی متأهلی می‌شوند. کنجکاو‌های دانش‌آموزان و همکلاسی‌ها و میل به دانستن خاطرات و تجربیات دوست تازه نامزد کرده‌شان، پرسش‌های بی‌پایانی را در این مورد بوجود می‌آورد. در مقابل این انتظار و کنجکاو‌ی به وجود آمده، ما شاهد انتقال بی‌واهمه تجربیات و خاطرات این نومتأهلان (اعم از تجارب جنسی، تغییر حالات روحی روانی و...) برای دیگر همکلاسی‌ها هستیم که منجر به سرایت به دیگر دانش‌آموزان می‌شود. چون قبح اخلاقی در این مورد وجود ندارد و آن‌ها این کار را قبیح نمی‌دانند به دنبال آن بسیاری از قبح‌های اخلاقی دیگر شکسته می‌شود. یعنی این نومتأهلان بی‌هیچ واهمه و شرم و حیایی به راحتی تجارب جدید خود را به دانش‌آموزان دیگر انتقال می‌دهند.

بسیاری از این دختران ابتدا به ساکن هستند و الفبای ازدواج و زناشویی را نمی‌دانند و شوربختانه هیچ کس و هیچ نهادی هم مسائل زندگی مشترک را به آن‌ها آموزش نمی‌دهد به طوری که در زندگی مشترک با مشکلات زیادی مواجه خواهند شد. واقعیت تلخ این است که ازدواج دختران در سنین کم که دارای شرایط ویژه‌ای نیز هستند، با توجه به ناتوانی و آمادگی نداشتن دختران کم سن و سال و پیچیدگی‌ها و مقتضیات جامعه کنونی ما، نمی‌تواند خانواده‌ای سالم و با نشاط و دارای کارویژه‌های نظیر محیط مناسب برای رشد و تربیت کودکان، همزیستی مسالمت‌آمیز و... را ایجاد کند.



در اجتماعات فقیر آسیب پذیرترین گروه
کودکان هستند. هم وطن ۱۶ مهر روز
جهانی کودک بهانه ای است برای ورود من
و تو به دنیای این کودکان نیازمند.



با مدیریت و صرفه جویی بحران آب را جدی بگیریم



سرنوشت رودخانه کرج پرآب ترین رود دامنه البرز جنوبی